



تأثیر برهان العاشقین سید محمد گیسو دراز در فرهنگ مردم کرمان

• دکتر نصرالله پور جوادی

یکی از موضوعات شایان مطالعه رابطه تصوف و فرهنگ مردم مسلمان در طول تاریخ است. تصوف همواره دوشادوش فرهنگ عامه مردم گام برداشته است. موجودیت تصوف در این جوامع به وجود خانقاهها و زاویهها و مدارس در برخی از شهرها ختم نمی شده، بلکه تعالیم عرفانی و صفات و اخلاق صوفیانه که منشاء اسلامی داشته اند در شیوه معاشرت مردم با یکدیگر و نحوه تلقی آنان از زندگی و در فرهنگ عامه، در اشعار و ضرب المثلهای رایج و داستانهای متداول و حتی در زبان و اصطلاحات آنان نیز تأثیر گذاشته است.

از سوی دیگر، فرهنگ عامه و زبان مردم هم متقابلاً در پیدایش و توسعه ادب صوفیه مؤثر بوده است. به عبارت دیگر، میان فرهنگ عامه و ادب صوفیه همواره رابطه متقابلی در تاریخ وجود داشته است. نمونه بارز این تأثیر و تأثر را در شاهکارهای صوفیان بزرگ مانند سنایی و عطار و امیر خسرو دهلوی و مولوی به خوبی می توان مشاهده کرد. متلاً داستانهای مثنوی جلال الدین تقریباً همه دارای سوابق تاریخی است و مولوی بسیاری آنها را از افواه گرفته و سپس به مناسبت حال و مقام مضامین عرفانی را با آنها آمیخته است و باز همین داستانها با این مضامین و قالبهای نو توسط مثنوی خوانان برای مردم نقل شده است. چه بسا کسانی که نخستین آشنایی آنان با مثنوی از طریق سمع بوده است، و چه بسا کسانی که دهها داستان و صدها بیت از مثنوی را از بر بودند در حالی که سواد خواندن نداشتند (۱).

این حکم در مورد بیشتر کتابهای صوفیه صادق است. بسیاری از داستانهای عامیانه را می توان در میان کتابهای صوفیه یا کتابهای ادبی دیگر یافت. البته نه چنین است که هر داستانی که هم در افواه است و هم در کتابی از کتب صوفیه حتماً متعلق به نویسنده آن کتاب است. گاهی پیش می آید که نویسنده کتاب مزبور سازنده آن داستان است، ولی غالباً این حکم صادق نیست و چه بسا که خود آن نویسنده هم داستان مزبور را از کتابی دیگر اقتباس کرده یا از دیگران شنیده است. بدین ترتیب

صورت کتبی و شفاهی بسیاری از داستانها به گذشته ای نامعلوم می رود به طوری که گاهی فقط چند قدمی می توان به دنبال بعضی از آنها رفت و رد پایشان را در تاریخ پیدا کرد.

یکی از این موارد داستانی است که کم و بیش در میان مردم کرمان شیوع دارد و «د-ل-ل-ریمر» آن را در کتاب فرهنگ مردم کرمان نقل کرده است. داستان مزبور در این کتاب «قصه پادشاه که نفس نداشت» نام دارد و گردآورنده کتاب آن را در اوائل قرن حاضر بدین شرح شنیده و ضبط کرده است:

به (= يك) پادشاهی بود سه تا پسر داش (= داشت). دو تاش مرده بودن (= بودند)، به تاش نفس نداشت (= نداشت). سه تا خزونه (= خزانه) داشت، دو تاش خالی بود به تاش (يك تاش) در نداشت. سه تا تیر و کمون (= کمان) داش دو تاش شکسته بود به تاش زه نداشت - سه تا م (= سه تا هم) کارد بود دو تاش شکسته بود به تاش تیغ نداشت. سه تا اسب سر طویله داش دو تاش مرده بود به تاش رمق نداشت. سه دست زین و برگ داش دو تاش پوسیده بود به تاش اثر نداشت.

همو (= همان) پسر پادشاه که نفس نداشت رف (= رفت) تو همو خزونه که در نداشت و همو تیر و کمونی (= تیر و کمانی) ره (= را) که زه نداشت با همو کاردی که تیغ نداشت و رداشت (= برداشت) رف (= رفت) تو طویله هموزین و برگی که اثر نداشت گذاش (= گذاشت) رو همو (= همان) اسبی که رمق نداشت سوار شد رف به شکار. رسید به سه تا آهو. دو تاش مرده بود به تاش جون (= جان) نداشت - خود (= با) همو تیر و کمونی که زه نداشت و رداشت و خود (= با) همو کاردی که تیغ نداشت زدور (= بر) همو آهو که جون نداشت و خود (= با) همو کاردی که تیغ نداشت برید و بست و ر ترک

همو اسبی که رمق نداشت. رف تا رسید به خرابه بی که سه تا اطاق توش بود. دو تاش تمبیده بود (= خراب شده بود) به تاش سقف نداشت. رف تو همو اطاق که سقف نداشت. دید سه تا دیگ گذاشته به (= است) - دو تاش بی دیوار بود به تاش ته نداشت. آهو گذاش تو همو دیگی که ته نداشت - از همو گوستای که خیر نداشت خورد تا تشنه شد. سوار شد و همو اسبی که رمق نداشت. رف تا رسید به سه تا جویی که نم نداشت. ایقند (= اینقدر) خورد خورد که کله و ر نداشت (۲).

این قصه در بادی نظر غیر عادی می نماید. زیرا هر چند که رنگ عامیانه دارد، مانند داستانهای عامیانه دیگر نیست و با کمی دقت خواننده ملاحظه می کند که بعید است این داستان از فکر عوام سرچشمه گرفته باشد. در این داستان تناقض منطقی وجود ندارد؛ در هیچ قسمت آن جمع نفیضین و رفع آنها نشده است. اما به وضوح دیده می شود که وقایع آن از لحاظ طبیعی محال است. چگونه ممکن است شخصی بی جان به شکار رود و با کارد بی تیغه گلوی آهو بی را برید؟ یا چطور می توان در دیگی که ته ندارد غذا بخت؟ از این نوع سئوالها که بگذریم، سئوالهای دیگری هست که مربوط به موجودیت خود داستان است. این داستان چه می خواهد بگوید و چه می خواهد با شنونده بکند؟ داستانی که این چنین کوتاه است و چندان سرگرم کننده هم نیست چرا باید میان مردمی نسل پس از نسل مانده باشد؟ شاید در پاسخ بگویم مقصود از این داستان آزاد ساختن ذهن از حدود و قیود طبیعت است (۳).

اما پاسخ قاطع تر به این پرسشها را می توان در کتاب مجموعه یازده رسایل جستجو کرد. این کتاب از تصنیفات خواجه بنده نواز سید محمد حسینی گیسو دراز است که به سال هجری قمری به اهتمام سید عطا حسین در حیدرآباد دکن طبع و منتشر شده است. صدرالدین ابوالفتح سید محمد حسینی ملقب به گیسو دراز از مشایخ بزرگ سلسله چشتی در



هند است که در دیار دکن می زیسته و به سال ۸۲۵ هـ فوت شده است. آثار متعددی به زبان فارسی از وی به جا مانده و یازده رساله از رسایل کوتاه وی در کتاب مذکور جمع آوری شده است. آخرین رساله گیسو دراز در این مجموعه، رساله کوتاهی است با نام «برهان العاشقین» و در صفحه عنوان گفته شده که رساله مزبور به «قصه چهاربرادر» معروف و به «شکارنامه» مشهور است. مطالعه این رساله نشان می دهد که ارتباطی میان آن و داستانی کرمانی «پسر پادشاه» وجود دارد و حتی احتمال می رود که اصل این داستان باشد. قصه گیسو دراز را در اینجا نقل می کنیم تا بتوانیم آن را با قصه کرمانی مقایسه کنیم.

بدان که ما چهار برادر بودیم از نه ده. سه جامه نداشتند و یکی برهنه بود. آن برادر برهنه درستی زرد در آستین داشت. به بازار رفتیم تا به جهت شکار تیر و کمان بخریم - قضا رسید هر چهار کشته شدیم. بیست و چهار زنده برخاستیم. آنگاه چهار کمان دیدیم سه شکسته و ناقص بودند یکی دو خانه و دو گوشه نداشت. آن برادر زردار برهنه آن کمان بی خانه و بی گوشه بخرید. تیری می بایست - چهار تیر دیدیم سه شکسته بودند و یکی پروپیکان نداشت. آن تیر بی پروپیکان را بخریدیم و به طلب صید به صحرا شدیم.

چهار آهو دیدیم، سه مرده بودند و یکی جان نداشت. آن برادر زردار برهنه کمان کش تیر انداز از آن کمان بی خانه و بی گوشه آن تیر بی پروپیکان را بر آن آهو بی جان زد. کمندی می بایست تا صید را به فترک بندیم. چهار کمند دیدیم، سه پاره و یکی دو کرانه و میانه نداشت. صید را بدان کمند بی کرانه و بی میانه بر میان بستیم. خانه می بایست که مقام کنیم و صید را پخته سازیم. چهار خانه دیدیم. سه درهم افتاده بودند و یکی سقف و دیوار نداشت. در آن خانه بی سقف و بی دیوار درآمدیم. دیگری دیدیم بر طاق بلند که به هیچ حبله دست به آن نمی رسید. مغانکی چهارگز زیر پای کشیدیم. دست به دیگر رسید چون شکار پخته شد، شخصی از بالای خانه فرود آمد که بخش من بدهید که نصیبی مقروض دارم. برادر کامل در کمین نشسته بود. استخوان شکار را از دیگر برآورد بر تارک سروی زد. درخت سنجدی از پاشنه پای او بیرون آمد.

بر سر آن درخت زرد آلو رفتیم. خریزه کاشته بودند. به فلاخن آب می دادند. از آن درخت بادنجان فرود آوردیم و قلیه زردکی ساختیم و به اهل دنیا گذاشتیم. چندان خوردند که آماس شدند. پنداشتند که فریه شدند. به درخانه نتوانستند رفت و در نجاست خود ماندند و ما به آسانی از کید آن خانه بیرون شدیم و بردخانه بختیم و به سفر روان شدیم و اولوالایب تعرف این حالات را باز نمایند (۴).

چنان که ملاحظه می شود این داستان هم در بادی نظر چیزی جز خیالات واهی و افسانه باقیهای مردم عوام نمی نماید. اما در حقیقت چنین نیست.

قیدهای طبیعت در این قصه پرداخته شده، درست به این علت که قصه گو قصد دارد تا فکر خواننده را از قیدهای طبیعی و مادی آزاد کند و فکر او را به ساختی دیگر ببرد. از این روست که اشخاص و چیزها و حوادث داستان همه بخارقی العاده اند. گیسو دراز از همان ابتدا با نقل آیه کریمه از قرآن به خواننده هشدار می دهد که می خواهد مثلی برای وی بیاورد تا بلکه او را به فکر وادارد. این همه شعبده های مدام که او فکر می خواند، چیزی جز خیالات واهی نیست. راه تفکر حقیقی را خواجه بنده نواز می خواهد با استفاده از این تمثیل پیش پای خواننده بگذارد.

در فرهنگ علم زده جدید که ما از غرب تقلید کرده ایم عالم غیب طرح نمی شود و لذا بر این داستان بدون این که مورد تحقیق قرار گیرد مهر خرافه و جهل می خورد و طرد می شود. البته فقط ذهن ظاهر بین و تک ساختی مردم امروز نیست که حکم به موهوم بودن این قصه می کند. در یکی از شروحنی که بر رساله «برهان العاشقین» نوشته شده است، شارح آن «میرسید محمد کالپوی» که یکی از مشایخ بزرگ هند است، در ضمن بیان کیفیت آشنایی خود با این رساله نقل می کند که چگونه این داستان حتی نزد علمای زمان او نیز جزو خیالات بیهوده تلقی می شده است. در اینجا ما شرح کالپوی را به طور خلاصه نقل می کنیم تا اجمالاً معلوم شود که نویسنده رساله «برهان العاشقین» چه نوع تفکری را از خواننده یا شنونده داستان چهار برادر انتظار داشته است.

مراد از چهار برادر در این رساله، به قول میرسید محمد کالیوی، چهار روح نباتی و حیوانی و انسانی ناطق (نفس ناطقه) و انسانی قدسی است و مراد از نه ده، نه فلک است که وطن اصلی این چهار روح است. از آنجا که روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی ناطق از حیث لطافت به درجه روح قدسی نمی‌رسند پس ناقص اند و برهنه. روح قدسی نیز برخلاف سه روح دیگر که به بدن تعلق گرفته‌اند از این قید آزاد است و جامه جسمانیت ندارد و تنها همین روح انسانی قدسی است که شایستگی و استعداد شناخت حق را دارد. گنجینه زرین معرفت الهی را در آستین او پنهان کرده‌اند.

این چهار روح که قصد شکار یعنی مکاشفه انوار ذات و صفات الهی دارند ابتدا به بازار کثرت تعینات و تنوع ممکنات روانه می‌شوند تا وسایل شکار و مقدمات کار را فراهم سازند. در آنجا در معرض خطاب «الست بریکم» (الاعراف، ۱۷۲) واقع می‌شوند و از هیبت این خطاب مدهوش می‌شوند چنان که گویی کشته شده‌اند. و سپس با گفتن «بلی» لذت و راحتی بدیشان دست می‌دهد که گویی باز زنده شده‌اند و این زندگی مجدد از پرتویافت قوه‌هایی است در خود. روح نباتی قوای جاذبه و ماسکه و نامیه و هاضمه و مولده را می‌یابد. روح حیوانی علاوه بر این پنج قوه قوای ذائقه و شامه و باصره و سامعه و لامسه را، و روح انسانی ناطق نیز علاوه بر این ده قوه قوای مدرکه و متخیله و حافظه معیزه و حس مشترک را، و روح انسانی قدسی علاوه بر همه این قوای پنج قوه لطافت، سیرت ملکی، کشف قبور و کتوز، مشاهده ملکوت و مکاشفه عالم جبروت و عالم لاهوت، و الهام را در استعداد خود می‌یابد. پس این بیست و دو قوه همراه با چهار روح در مجموع بیست و چهار زنده برمی‌خیزند.

از وسایل شکار، مراد از چهار کمان، به قول شارح، مجاهده و مراقبه و مشاهده و مکاشفه است. سه کمانی که شکسته است کمانهای مجاهده و مراقبه و مشاهده‌اند و مراد از شکستگی نقص است. مجاهده و مراقبه تا وقتی بدون مشاهده باشد ناقص است و مشاهده نیز نسبت به مکاشفه هنوز کامل نیست. فقط کمان مکاشفه انوار ذات و صفات است که از کمال برخوردار است و این همان کمانی است که دو گوشه و دو خانه ندارد. منظور از دو گوشه زمان و مکان و مراد از دو خانه ابعاد سه گانه و جهات شش گانه است. ذات حق تعالی از اینها منزله و میراست. پس کمان مکاشفه تجلیات این ذات نیز دو گوشه و دو خانه ندارد. همین مکان است که برادر چهارم می‌خرد، یعنی روح قدسی از مجاهده و مراقبه و مشاهده گذشته به مکاشفه می‌رسد.

و اما مراد از تیر در این داستان ذکر است که با آن شکار انوار الهی توان کرد. چهار تیری که برادران در بازار می‌بینند چهار ذکر است: جلی قلبی، خفی قلبی، و خفی سری است. سه تیر اولی شکسته است، یعنی نسبت به تیر ذکر خفی سری ناقص است. فقط ذکر اخیر است که کامل است و به حرکت زبان و باوری دل محتاج نیست، و این همان تیری است که پروویکان ندارد. روح قدسی در طلب تجلیات ذات و صفات به این ذکر می‌رسد.

پس از این که چهار برادر به صحرای وجود می‌آیند، چهار آهو می‌بینند. مراد از این آهوان عالمهای ناسوت، ملکوت، جبروت، و لاهوت است. سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت نسبت به لاهوت مرده‌اند و آهوی عالم لاهوت نیز جان ندارد چرا که این عالم ذات است و حیات او وابسته به جان نیست. او خود جان آفرین است و به دیگران حیات می‌بخشد. روح قدسی با کمان مکاشفه و تیر ذکر خفی سری آهوی عالم غیب هویت را شکار می‌کند، یعنی با عالم ذات الفت می‌گیرد.

مراد از چهار کمند، به قول شارح، عزلت و خلوت و الفت و وحدت است. تا الفت حاصل نشود کمند عزلت و خلوت پاره پاره است و تار و

به وحدت نرسد کمند الفت نیز پاره است. پس سه کمند عزلت و خلوت و الفت ناقص است و فقط کمند وحدت از کمال و پیوستگی برخوردار است. اما این کمند نیز از هر دو سوی انتهاست و از جهات شش گانه و ابعاد ثلاثه منزله.

چهارخانه عبارت است از عناصر چهارگانه: خاک و آب و آتش و باد. سه عنصر اول درهم افتاده‌اند. خاک منهدم میگردد، آب خشک می‌شود، و آتش می‌میرد، اما باد که عنصر چهارم است جسمیت و صلابت ندارد. پس دیوار و سقف ندارد. چهار روح به همین خانه که خانه محبت الهی است وارد می‌شوند، در آنجا دیگ عشق را می‌پایند که برطاق سعادت نهاده است. چهار گزیز با می‌کنند، یعنی چهار فنا به دست می‌آورند که عبارت است از تزکیه نفس، فنا فی الشیخ، فنا فی الرسول، و فنا فی الله. پس از این چهار فناست که به عشق حقیقی می‌رسند.

چون شکار را در دیگ می‌پزند، روح در مکاشفه به کمال می‌رسد، و در این هنگام است که اهل بس آتشی سر از بالا می‌آورد و می‌گوید سهم مرا بدهید که «لاتخذن من عبادك نصيبا مقروضا» (النساء، ۷).

روح قدسی در کمین است، از مکر اهل بس غافل نیست، استخوان شکر خفی را از دیگ عشق بیرون می‌آورد و به اهل بس می‌زند و از اثر آن درخت زردآلو (5) که شجره حب دنیاست در دل‌های مردم می‌روید. چون برادران بر سر آن درخت می‌روند می‌بینند که اهل دنیا خرپزه کاشته‌اند، یعنی به لذات جسمانی مشغول شده‌اند و حب مال و جاه را به فلاخین رجوع و قبول خلق آبیاری می‌کنند و می‌پرورند. از این درخت حب دنیاست که بادنجان روسپاهی و غرور را به زیر می‌افکنند و روسفید می‌شوند و طلای زرد را برای اهل دنیا می‌گذارند تا چندان بخورند که بیاماسند و پندارند فریه شده‌اند.

اهل دنیا که این چنین باد کرده‌اند از دنیا بیرون نمی‌توانند رفت، چرا که گذرگاه عاقبت تنگ است. آنها در نجاست دنیا می‌مانند در حالی که ارواح باک به امداد فیض قدسی از مکر شیطان رها شده از این سرای بیرون می‌آیند و در درگاه آن که گوراست می‌خسینند، ارواح باک نمی‌میرند، زیرا که زنده جاوید گشته‌اند. پس از رحلت از این دنیا ایشان به سفر عقیقی که سفر فی الله است می‌روند.

این بود خلاصه شرح نسبتاً جامع سیدمحمد کالیوی، چنان که قبلاً اشاره شد. این فقط یکی از شرحهایی است که برقصه چهاربرادر یا «برهان العاشقین» نوشته‌اند. در مجموعه یازده رسائل شش شرح دیگر هم آمده است. این هفت شرح با هم اختلاف دارند و اختلاف آنها هم اساساً از تأویلی ناشی شده که هر شارح از چهاربرادر کرده است. در پنج شرح چهار برادر را چهار روح گفته‌اند، و در یکی از شروح شارح آن را چهار عنصر دانسته و در آخرین شرح که از میرزا قاسم بیگ اخگر است این چهار برادر عبارتند از واجب الوجود، ممکن الوجود، متنع الوجود و عارف الوجود. میرزا قاسم حتی در مورد لفظ «ما» در ابتدای قصه معنی خاصی در نظر گرفته و می‌گوید مراد از آن ذات احدیت جمع است. به عقیده این شارح گیسو دراز خواسته است تنزل وجود واجب را از مرتبه احدیت به بازار کثرت وجودیه، یعنی دنیا، و به صحرای شهود و سرانجام صید حقیقت انسانی به طریق چیستان بیان کند. این شرح، که با شروح دیگر کاملاً فرق دارد، مبتنی بر عرفان ابن عربی است. گیسو دراز با مکتب محی الدین آشنایی داشته، اما این که آیا در این داستان همان چیزی را خواسته بگوید که میرزا قاسم در شرح غیر متفق خود بیان کرده بررسی است که در اینجا نمی‌توان بدان پرداخت.

چنان که از مقایسه «برهان العاشقین» با «قصه پسر پادشاه» معلوم می‌شود، قسمت اخیر داستان گیسو دراز در قصه کرمانی نیامده است. در داستان پسر پادشاه که جان نداشت، صیاد پس از این که صید را می‌بزد



حواشی:

- ۱- وجه بسیاری که حتی دست زدن به مشتری را حرام می‌پنداشتند و در عین حال از نعمت تعالیم آن برخوردار بودند.
- ۲- فرهنگ مردم کرمان، گردآورنده: ل. لریمر، به کوشش فریدون وهمن، تهران ۱۳۵۳ هـ. ش - ص ۲ - ۱۶۱
- ۳- احتمالاً این چیزی بود که در نقد کتاب فرهنگ مردم کرمان (در مجله راهنمای کتاب، مهر - آذر ۱۳۵۴) در خصوص این داستان نوشتم - هر چند که این قصه هم اکنون در معرض روشنائی بهتری قرار گرفته، عقیده مرا در مورد تأثیری که در ذهن شنونده می‌تواند بگذارد عوض نکرده است و همین را می‌توان یکی از علل بقای این داستان در طول قرون دانست.
- ۴- مجریه یازده رسایل، از تصنیفات سید محمد حسینی گیسو دراز - به تصحیح سیدعطاءحسین حیدرآباد دکن - ۱۳۶۰ هـ. ش - ص ۱۲۲-۳. روایات متعددی از این رساله در همین مجموعه هستند و ما اولین آن را انتخاب کردیم، اگر چه با متن داستانی که کالیوی شرح کرده و ما آن را تلخیص خواهیم کرد در چند مورد اختلاف دارد.
- ۵- در متنی که کالیوی شرح کرده ذکر می‌شود که درخت سنجد نیست، و لذا در شرح او هم نیامده است.
- ۶- به نقل از «دانش» فصلنامه رابری فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد - شماره ۹ - بهار ۱۳۶۶

در صدد خوردن آن برمی‌آید و سرانجام آب بی‌آبی بر روی آن می‌نوشد. اما در «شکارنامه» ی گیسو دراز، داستان با خوردن شکار تمام نمی‌شود. در اینجا حتی سخنی از خوردن شکار توسط چهاربرادر هم به میان نمی‌آید، بلکه در عوض حوادث شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد که در طبیعت محال است. همچون روئیدن درخت سنجد از پاشنه پا و غیره.

در میان داستانهایی که در فرهنگ مردم کرمان ذکر شده داستان دیگری است با نام «دختر شهر هیجا هیچ» که در آن پس از آن که دختری بر پشت خروس مغز گردوی نیم سوز می‌مالد، از آن درخت گردوی بزرگی می‌روید و چون بالای درخت می‌رود می‌بیند که برای کاشتن خرزیزه و هندوانه مناسب است و لذا در زمینی که بر روی درخت گردوی است که از پشت خروس روئیده خرزیزه و هندوانه می‌کارد. در داستان گیسو دراز درخت سنجد از پاشنه پای شخصی می‌روید درخت زردآلو از آن پدید می‌آید، اما در داستان کرمانی درخت گردو از پشت خروسی می‌روید و بعد درخت خرزیزه از زمینی که بالای آن است سبز می‌شود. بجز این دو حادثه، حادثه مشابه دیگری در این دو داستان نیست.

علیرغم شباهت مذکور در داستان «دختر شهر هیجا هیچ» و «شکارنامه»، اختلافات میان این دو داستان بیش از آن است که بتوان آن دو را در مورد حوادث دیگر مقایسه کرده تأثیر احتمالی آنها را در یکدیگر رقم نمود، اما در مورد داستان پسر پادشاه و بخش نخستین «شکارنامه» به خوبی پیداست که ارتباط نزدیکی میان آنها موجود است. علت این ارتباط را به یکی از سه طریق ذیل می‌توان بیان کرد: نخست اینکه اصل این دو داستان داستان دیگری بوده، دوم اینکه گیسو دراز قصه خود را از داستان عامیانه مردم کرمان اقتباس کرده و سوم اینکه داستان گیسو دراز اصل است و توسط صوفیان از هند به ایران آمده و مورد پسند عوام واقع شده و پس از تصرفاتی چند آن را وارد فرهنگ خود کرده‌اند - به نظر می‌رسد که راه اخیر به صواب نزدیکتر باشد، چرا که خلق حوادث عدمی از توانایی فکر عوام بیرون است. والله اعلم. (۶)